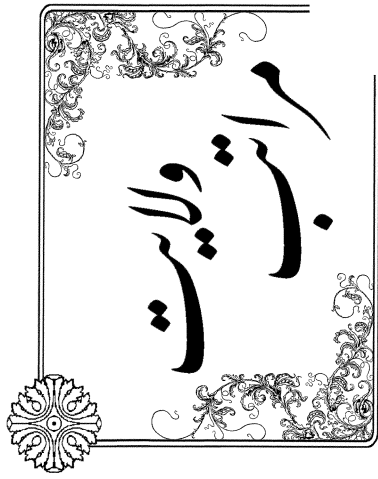




استاد فرزانه حضرت آیت الله مكنونام



عنوان	فهرست مطالب	۴۶
پیش‌گفتار.....		۷
ولایت.....		۹
حقیقت ولایت.....		۱۰
ولی و ولایت.....		۱۱
چهره‌ی باطن.....		۱۷
چهره‌ی ظاهر.....		۱۸
مناسبت حکم و موضوع.....		۱۹
موقعیت حضرات معصومین <small>علیهم‌السلام</small> در ولایت.....		۲۱
تنزیه انبیا یا تفضیل ایشان.....		۲۲
ریاست.....		۲۷
حکومت اولیای غیر معصوم.....		۳۰
حکومت و اقتدار شرعی در غیر معصوم.....		۳۲
فقیهان شیعه و حکومت.....		۳۳

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷.  
 عنوان و پدیدآور: مراتب ولایت/ تألیف محمدرضا نکونام.  
 مشخصات نشر: قم: ظهور شفق، ۱۳۸۶.  
 مشخصات ظاهری: ۸۰ ص.  
 شابک: ۹-۹-۱۰-۲۸۰۷-۲۸۰۴-۹۷۸  
 یادداشت: فیپا.  
 موضوع: ولایت.  
 رده بندی کنگره: ۴ م ۷۶ ن / ۲۲۳/۸ BP  
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵  
 شماره کتابخانه ملی: ۲۷۱۱۷ - ۸۵ م



## مراتب ولایت

تألیف: حضرت آیت الله العظمی محمدرضا نکونام

ناشر: ظهور شفق  
 محل چاپ: نکین  
 نوبت چاپ: دوم  
 تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۸۷  
 شمارگان: ۳۰۰۰  
 قیمت: ۸۰۰۰ ریال

ایران، قم، بلوار امین، کوچه‌ی ۲۴، فرعی اول سمت چپ، شماره‌ی ۷۶

صندوق پستی: ۴۳۶۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۲۹۳۴۳۱۶ - ۰۲۵۱ تلفکس: ۲۹۲۷۹۰۲ - ۰۲۵۱

[www.Nekoonam.ir](http://www.Nekoonam.ir) [www.Nekounam.ir](http://www.Nekounam.ir)

ISBN: 978-964-2807-98-7

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

- ۳۴..... اصل عقلی
- ۶۰..... مراد از ولایت
- ۶۰..... ولایت به معنای حکومت
- ۶۴..... نقد و بررسی
- ۶۷..... ولایت به معنای حب، قرب و وصول
- ۶۸..... مراتب نزول و صعود حقیقی
- ۷۲..... حکومت حضرات معصومین علیهم السلام
- ۷۳..... رابطه‌ی همگان با معصوم علیهم السلام
- ۷۸..... استاد حقیقی
- ۸۳..... خلاصه‌ی کلام

### پیش‌گفتار

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد  
 وآله الطاهرين واللعن الدائم على اعدائهم أجمعين.  
 «ولایت» و ضرورت معرفت و باورداشت آن  
 در روایات بسیاری مورد تاکید قرار گرفته و پایه‌ی  
 مرکزی دین دانسته شده است.

«ولایت» چیست و در چه کسانی تحقق  
 می‌یابد؟ چگونه می‌توان به مقام «ولایت»  
 رسید؟ آیا «ولایت» اثبات‌پذیر است و می‌تواند  
 به گونه‌ی علمی و آکادمیک طرح گردد.  
 نوشتار حاضر با پاسخ دادن به این پرسش‌ها،  
 معنانشناسی و اثره‌ی ولایت را بر می‌رسد و  
 تغییرات معنایی آن را در بستر تاریخ می‌کاود و  
 تأکید می‌نماید که ولایت، چهره‌ی باطنی  
 اشیاست که در حق تعالی به ذات و در خلق به  
 حق باز می‌گردد.



این نوشته، با بیان مراتب و ساحت‌های ولایت، ولایت تکوینی انبیای الهی و حضرات معصومین علیهم‌السلام که مرتبه‌ی ولایت تنزیلی حضرت حق را دارا هستند و ولایت تشریحی آنان را مورد تحقیق قرار می‌دهد و در ادامه‌ی آن با بحث از ادله‌ی ولایت فقیه، برخی از مهم‌ترین شبهاتی که در این زمینه مطرح است را پاسخ می‌دهد؛ پاسخ‌هایی که در این زمینه تازگی دارد.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

### «ولایت»

حقیقت «ولایت»، از اصلی‌ترین پایه‌های عقاید اسلامی و ارکان عمده‌ی آموزه‌های الهی در اسلام است که نوشتار حاضر به بررسی اجمالی آن می‌پردازد.

در بحث ولایت، دو جهت اساسی و عمده مورد اهتمام است: یکی جهت مفهومی و دیگری چهره‌ی مصداقی آن است که حقیقت ولایت و ولی در آن عینیت می‌یابد.

بررسی واقعیت معنوی و ربوبی ولایت و این که در چه افرادی عینیت می‌یابد و چنین حقیقتی چگونه در بعضی از افراد ظاهر می‌گردد و آثار و خصوصیات آن چیست، مباحثی است که زمینه‌های علمی و معنوی فراوانی را طلب می‌کند.

بحث از واقعیت معنوی ولایت بیان می‌دارد که چگونه فردی با گفتن «قم باذن الله» مرده‌ای را زنده می‌کند و افراد دیگر چنین توانایی را ندارند. فهم و تخلق چنین معنایی زمینه‌های بسیاری را لازم دارد.

جهت دوم بحث ولایت دلایل عقلی و نقلی ولایت اولیا را تجزیه و تحلیل می‌نماید و اوصاف، احکام، خصوصیات و شرایط هر یک از آنها را تبیین می‌کند.

### حقیقت ولایت

ادراک حقیقت ولایت و وصول به آن در شأن اولیای بحق الهی علیهم‌السلام است و صاحبان این مقام هستند که مقامات وصول و آثار آن را ادراک می‌کنند. تنها با وصول و اکتساب و ریاضت می‌توان برداشت درستی از ولایت به دست آورد و کم و بیش به آن مقامات رسید. با حرف و بحث و قیل و قال نمی‌شود گل را بوید و نمی‌توان از رایحه‌ی دل‌نشین آن چیزی بر مشام نشانند.

ورود به این مقام، کار بحث و قلم نمی‌باشد، بلکه باید آن را با صفای دل و رونق جان یافت که

ما در این جا در صدد بیان آن نیستیم و این امر فرصت و مقام خود را طلب می‌کند.

مفهوم ولایت و ادله‌ی اثبات آن می‌تواند موضوع بحث متکلم، حکیم و حتی فقیه قرار گیرد و هر یک از علوم یاد شده به مناسبتی با آن ارتباط دارند؛ زیرا این بحث به عبارت و نقل و کلام مرتبط است و اثبات ورد آن نسبت به اولیا، درگرو دلیل و مدرک است و ما در این جا در مقام بیان آن هستیم.

### ولی و ولایت

ولایت از ماده «ولی» گرفته شده است. ابتدا باید معنا و مفهوم ولی، مولا و ولایت و ماده‌ی این لفظ با دقت مورد بررسی قرار گیرد و روشن شود که «ولی»، «یلی» و «ولی» به چه معناست. در طول تاریخ، این واژه دستخوش تغییرات زیادی گردیده و اغراض ناپسند فرقه‌ای آن را درگیر نابسامانی‌های فراوانی نموده است. «مولی» بر وزن مفعّل آمده و از حیث معنا، نفس «افعل» و «اولی» یا «ولی» می‌باشد و یا لبّ حقیقت تمام معانی فراوان این واژه به آن باز می‌گردد؛ چه به معنای افعل و اولی باشد و چه

به معنای مصدر و ولی که صاحب ولایت و ولی امر است. اگر به معنای اسم مکان باشد، موقعیت ولایت را داراست که همه‌ی این معانی در اصل ماده به «قرب» و نزدیکی و وصول طبیعی و حقیقی بر اساس «حب»، «معنویت»، «فضیلت» و «لیاقت» برمی‌گردد و احاطه و حکومت و سیطره و تفوق تکوینی و صوری از آثار ملازمی آن می‌باشد که چهره‌ی مصداقی واحدی را با اصل حقیقت خود همراه دارد.

مولی، اولی به امر است و ولی، صاحب امر و ولایت، چهره‌ی باطنی حقیقت امر که تفوق بر تمام امور در سطوح مختلف کمال است را دارد و بازگشت همه‌ی پدیده‌های هستی بر همین حقیقت استوار می‌باشد؛ حتی رسول، نبی، خلیفه و امام چهره‌های ظاهری و خلقی آن هستند.

ولایت، به معنای وصول و قرب حقیقی است و علت اصلی وصول را «حب» تشکیل می‌دهد و حکومت، از آثار این امر و لازمه‌ی آن است.

هر ولی در محدوده‌ی ولایت خود بر مولی

علیه خود برتری و تفوق دارد و در چینش طبیعی آن حب و قرب قرار دارد. تمام کاربردها و معانی گسترده و فراوان این واژه به این حقیقت بر می‌گردد و به نوعی در جهت بیان آن می‌باشد.

پس ولایت و ولی از قرب است و قرب، از حب است و قرب و حب، تفوق و حکومت را در بر دارد و دامنه‌ی آن، از تکوین تا تشریح، در مقاطع خاص خود جلوه‌گری می‌کند و هر یک از کاربردهای گوناگون آن با مناسبت‌های لازم، چهره‌ی خاص آن را نشان می‌دهد. گاهی در چهره‌ی قرب و گاهی در صورت حب و گاهی به

معنای حکومت می‌آید و خداوند مَنان تمامی این صفات را داراست؛ بر خلاف نبی و رسول که از صفات خلقی است و بر حق اطلاق نمی‌شود؛ چنان‌که آیه‌ی شریفه‌ی: «اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ آمَنُوا...»<sup>۱</sup>؛ بر هر سه معنا دلالت دارد: حق، به مؤمن «نزدیک» است و به او «حب» دارد و «حاکم» بر او و ناصر و حامی وی می‌باشد؛ چرا که حاکمیت حق، حمایت از مؤمن را در بر دارد.

«من كنت مولاه فهذا علي مولاه»<sup>۱</sup>؛ نیز بخوبی به هر سه عنوان نظر دارد. پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: هر کس من به او نزدیکم، علی ؑ به او نزدیک است و هر کس، من محبوب او هستم، علی ؑ باید محبوب او باشد و هر کس من اولی به امر او می باشم، اولویت او را باید بپذیرد و کسی که حکومت مرا پذیرفته است، باید حکومت و ولایت او را بپذیرد؛ پس قرب و حب و تفوق از این بیان ظاهر می شود.

هم چنین «علی ولی الله»؛ نیز بر سه معنای یاد شده ناظر است. علی ؑ قرب به حق دارد و این قرب از حبّ به حق پیدا شده و این حب و قرب موجب ولایت آن حضرت بر همه ی کائنات و به طور قهری بر مؤمنان گردیده است.

امیر مؤمنان ؑ همان لسان ولی مؤمنان را دارد و اولویت و حکومت آن حضرت بر همه ی مؤمنان را می رساند. این تفوق و برتری، خود قرب و حب آن حضرت ؑ به یک مؤمنان را همراه دارد و در عین حال که علی ؑ محبوب

۱- الکلبینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۱، تهران، دارالکتب الاسلامیة، سوم، ۱۳۸۸ق، ص ۴۲۰.

مؤمن است، حب به مؤمن را داراست و مؤمنان از حمایت و عنایات خاص آن حضرت ؑ در دنیا و آخرت به تمام شوون برخوردار می باشند. از واژه های «مولی»، «ولی» و «ولایت»؛ اگرچه فراوان سخن به میان آمده است و همه ی اهل مذاهب، لغت، کلام و دیگر قشرهای علمی و مذهبی از آن بحث کرده اند، از تمامی آن بافته های مغرضانه و یا کج فکری های ناشیانه - منهای مباحث درست علمی آن - دو امر کلی بخوبی نمایان است:

**یکم:** جبهه گیری های مسلکی و فرقه بازی های شیطانی؛

**دوم:** مظلومیت آقا امیر مؤمنان؛ مولی الموالی حضرت علی ؑ.

مظلومیت ایشان دشمنان نادان و معاند آن جناب را در پیشگاه عدل و انصاف رسوا نموده است و دشمنان ایشان هر طور که توانسته اند نسبت به ایشان ستم روا داشته و به هر نحو ممکن جنایت نموده اند. آنان هر قدر که در توان داشته اند، بر این واژه ایراد و ابهام وارد نموده و از هر دری سخنی به میان آورده اند تا اجمال و



ابهام معنا را بیش تر کنند؛ در حالی که: «والله من ورائهم محیط»<sup>۱</sup>؛ حضرت حق تمامی آنها را رسوا نموده و پراکنده گویی های آنان را به زیانشان تمام نموده است.

گذشته از آن که چنین پراکنده گویی ها ارزش علمی ندارد و نیازی به طرح آن نیست و بیش تر، کسانی به این مباحث پرداخته اند که در پی نفی حقیقت ولایت اولیای الهی علیهم السلام بوده اند. اگر دوستان آن حضرت علیهم السلام و اهل حق مباحثی در این زمینه عنوان نموده اند، تنها به خاطر وضوح هر چه بیش تر حقیقت و روشن گری برای قشر دور از عناد اهل سنت بوده است.

اگر کتاب هایی در این زمینه نوشته شده، جمع آوری و مطالب خام و ناپخته ی آنها بررسی گردد، روشن می شود که فرقه های گمراه تا چه حد از آسمان و ریسمان به هم دوخته اند تا ابهام و اجمال این واژه را توسعه دهند و حق را از صفا و جلا دور بدارند؛ در حالی که حق روشن است و جای هیچ ابهامی نیست.

البته، لازم نیست تمام کاربردهای این واژه در معنای حقیقی آن به کار رفته باشد و استعمال نیز نمی تواند دلیل بر حقیقت در آن معنا باشد و معانی مجازی فراوانی هم وجود دارد، ولی تمامی آنها باز به حقیقت قرب و وصول و حب و احاطه برمی گردد.

### چهره ی باطن

ولایت، چهره ی باطنی اشیاست که در حق تعالی به ذات و در خلق به حق باز می گردد. ولایت رابطه ی باطنی موجودات با حق تعالی می باشد که بر پایه ی قرب و حب و عشق استوار است. این حقیقت، در مخلوقات؛ اگرچه زمینه های نسبی دارد و جهات و حیثیات متفاوتی را از خود ظاهر می سازد و در افراد و اشیا و تمامی موجودات، ظهور و خفای گوناگون را داراست، ولی در حق تعالی مصداق اطلاق و حقیقت وجوبی منحصری دارد و دور از تمامی امور نسبی و جهات حیثی دارد.

ولایت در مقام وجوبی و چهره ی اطلاق بدون تقيّد به اطلاق، تنها به حضرت حق منحصر است.

ولایت در معصومین علیهم السلام تنزیل از مقام  
وجوبی است و عصمت و دوری از هر کجی و  
کاستی را در بر دارد و دارای اطلاق تنزیلی است  
و این مقام و مرتبت منحصر به اولیای الهی و  
ائمه‌ی معصومین علیهم السلام و حضرت زهرا علیها السلام؛ بویژه  
ولی الله اعظم، رسول الله و امیر مؤمنان علی علیه السلام  
است. در تعینات نزولی دیگر، تنزل مرتبت رخ  
می‌دهد و ولایت، چهره‌ی شرطی تقییدی به  
خود می‌گیرد و در محدوده‌ی اولیای عدول  
ظاهر می‌گردد.

تنزیل و تنزل یاد شده به همین گونه ادامه  
دارد تا به ظرف وجود ناسوت و عوالم ناسوتی  
می‌رسد و تا پایین‌ترین مرتبه‌ی نزول را شامل  
می‌گردد و هر یک از آنها به نوعی و در حدی از  
این مقام برخوردار هستند و در محدوده‌ی  
وجودی خود حکم می‌رانند. آب در ظرف و باد  
در جو و خاک برگردد و گردد در راه و آتش در جای  
جای ظروف وجودی خود، سیطره‌ی وجودی  
خویش را با ولایت اعمال می‌دارند.

### چهره‌ی ظاهر

ولایت، باطن تمامی موجودات و سراسر  
هستی است و ظاهر در سطوح متفاوت، چهره،

نمود و رخساره‌ی ظهوری موجودات است و  
جناب حق در ظاهر اسم می‌یابد و چهره‌ی  
باطن، خود ظاهری است که عناوین عصمت،  
ولایت، رسول و امام را به خود می‌گیرد. ظهور و  
اظهار وجود در تمامی سطوح ادامه دارد و در  
تمام موجودات چهره می‌گشاید و این سویی  
خود را مطرح می‌سازد و در شعاع وجودی خود  
حکم می‌راند و بر پهنای تمامی تکوین و تشریح  
سایه می‌افکند.

### مناسبت حکم و موضوع

امری که بسیار اهمیت دارد و نمی‌شود در آن  
اغماض و اهمالی روا داشت، مناسبت حکم و  
موضوع در تمامی مراتب ولایت است. عناوین و  
احکام هر ولی با خصوصیات و صفات معنوی  
او باید هماهنگ باشد و لازم است عناوین و  
اختیارات عقلی، تکوینی و شرعی هر ولی با  
کمالات معنوی وی همراه باشد.

تا ولی مرتبه‌ای از موقعیت کمالی و معنویت  
ارزشی نداشته باشد، اختیار و تفوق معنوی و  
شرعی برای وی حاصل نمی‌شود.

چنین نیست که هر کس بدون داشتن

موقعیت و شأن معنوی ولایت دارای عنوانی گردد.

ولایت حق تعالی - که وجوب ذاتی و غنای ازلی دارد - با ولایت معصوم - که اطلاق تنزیلی نسبت به وجوب ذاتی دارد - متفاوت است؛ چه در اصل ولایت و چه در احکام و خصوصیات آن. ولایت عالی با دانی، ولایت عدول با فساق و ولایت صاحبان ادراک و اراده با ولایت صاحبان شعور تنها متفاوت است. ولایت پدر با جد و نیابت در ولایت، در حکم، هم چون موضوع، متفاوت است و ولایت این افراد با ولایت نبی و امام تفاوت دارد.

همان طور که ولایت حق تعالی ذاتی است، دارای احکام ذاتی است و ولایت غیر حق حکم اعطایی دارد و از ازلیت ذاتی بدور است؛ اگرچه ازلیت اعطایی را داراست. ولایت اولیای معصومین علیهم السلام؛ هر چند به مقتضای عصمت و تنزیل نخست، مقام اطلاقی دارد و مشروط نیست، از لسان اعطایی بدور نمی باشد. آن حضرات علیهم السلام در ذات و وصف آئینه‌ی تمام

نمای حق می باشند که حق در آن‌ها با قامتی رسا ظهور می یابد و در ظهور تنزیلی آشکار می گردد. از این بیان گسترده دو امر مهم و کلی که اساس فکر سالم و عقیده‌ی کامل قرار می گیرد به دست می آید:

**نخست - موقعیت حضرات معصومان علیهم السلام در ولایت؛**

**دوم - موقعیت دیگران در این امر.**

«موقعیت حضرات معصومین علیهم السلام در ولایت»

انبیای عظام و حضرات معصومین و امامان بحق علیهم السلام؛ اگرچه هر یک مقام خاص خود را دارند و دارای مراتب و مقامات متفاوتی هستند، در اصل عصمت و دوری از کجی و کاستی حکم واحدی دارند و خطا و عصیان از حریم شامخ آنان بدور است. تمام ظواهری که در آن سخن از خطا و یا معصیت نسبت به آن‌ها به میان آمده، بستگی به تفاوت مقامات ایشان دارد و نباید با برتری مرتبه و فضیلتی برای فردی از آنان، نقص دیگری را دید و تمام بیانات وارد شده در این

زمینه را باید بر اساس اختلاف مراتب توجیه نمود و بیان داشت.

روش عالمان شیعه نسبت به توهم خطا و عصیان در انبیا در تنزیه است؛ به طوری که ابتدا اتهام را بیان می‌کنند، سپس آن را از حریم آنان دور می‌سازند. تنزیه انبیا علیهم‌السلام، خود قبل از هر پاسخی تفوه به اتهام است؛ در حالی که نباید چنین برخوردی نسبت به این امر داشت، بلکه باید بیان تفصیل و مراتب آنان را مطرح نمود که در این صورت توهمات موجود در بیان سلسله مقامات ایشان برطرف می‌گردد.

### تنزیه انبیا یا تفضیل ایشان

ابتدا باید مقامات حضرات انبیا علیهم‌السلام را بیان داشت و مراتب آن‌ها را به دست آورد و موقعیت هر یک را مشخص نمود تا گذشته از بیان مراتب آن‌ها روشن شود که نقص و عیبی بر آن حضرات علیهم‌السلام وارد نمی‌باشد؛ نه این‌که ایشان را که پیراسته از هر نقص و عیب هستند، ابتدا متهم نمود، آن‌گاه در صدد تنزیه آنان بر آمد. بزرگانی که در صدد تنزیه انبیا بوده‌اند و در این زمینه کتاب‌هایی نوشته‌اند، قبل از تنزیه، آنان را با

همین عنوان متهم نموده‌اند و شایسته است آن‌ها به جای تنزیه انبیا به بیان مقامات و مراتب انبیا می‌پرداختند تا روزه‌ای برای اتهام باقی نماند. البته، این کار بسیار سنگین است و ما به توفیق الهی، در فرصت مناسب، در صدد تحقق آن هستیم.

در میان حضرات معصومین علیهم‌السلام - از انبیا و امامان - شخص رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و زهرای مرضیه علیها‌السلام موقعیت خاص و مرتبه‌ی ممتازی دارند و از مقامات «اطلاقی» و «تنزیل نخست» برخوردار می‌باشند.

آنان ازلیت در اعطا دارند و نور خاصی هستند که ظهور تمام انوار در همه‌ی عوالم، ناشی از ظهور آن‌هاست. آن حضرات علیهم‌السلام وجود تنزیلی نخست حضرت حق می‌باشند و تمام اسما و صفات حق را به وجود تنزیلی دارا هستند و عصمت اعطایی آنان ازلیت اطلاق دارد. این بیان هیچ ایراد و اشکالی را به دنبال ندارد و غلو پنداشتن این بیان در ترسیم آن مقامات، از سادگی افراد است و ملاک علمی ندارد.

هنگامی که حضرات معصومین و ائمه‌ی

هدی ﷺ را تنزیلی از حق و دور از حریم  
و جوب ذاتی دانسته، فقر و امکان و یا چهره‌ی  
ظهور را با وجود شریف ایشان همراه بدانیم،  
دیگر غلو و وجوب انگاری در مورد آنان  
بی‌معناست. و اگر همه‌ی اسمای خداوند منان را  
به آن‌ها نسبت دهیم، گزاف و دور از حق نیست و  
غلو و کفر و افراط به شمار نمی‌آید؛ مگر در دید  
کسانی که از ملاک‌ها بدور هستند و پنداری  
عامیانه دارند و گرنه با تنزیل و ظهور، دیگر غنا و  
جوب و یا استقلال ذاتی - که ویژه‌ی خداوند  
است - در کار نیست.

وجود آن‌ها صفات و اسمای تنزیلی حق  
است و آنان خلیفه‌ی تمامی اسما و صفات  
حضرت حق در ظرف تکوین و تشریح می‌باشند  
و همه‌ی صفات و عناوین را به تنزیل دارا  
هستند؛ بدون آن‌که استقلال و وجوب ذاتی در  
کار باشد. آنان تمام اسما و صفات جناب حق و  
همه‌ی این عناوین را به ازلیت ظهوری دارا  
هستند و اطلاق ازلی - ظهوری را در تمام اسما و  
صفات دارا می‌باشند؛ بی‌آن‌که وجوب ذاتی و

ذات غیر اعطایی - که از آن جناب حق است - در  
کار باشد.

پس با آن‌که حضرات معصومین ﷺ معصوم  
می‌باشند و مقام اطلاقی و تنزیل نخست را دارا  
هستند، موجودات فقیر و نیازمند به حضرت  
حق در بارگاه وجوب ذاتی می‌باشند و در این  
جهت میان آن‌ها با تمامی موجودات فروتر،  
تفاوتی جز ادراک و معرفت نیست.

اگر دیگران فقر دارند و فقیر می‌باشند و  
ممکن است ادراکی نسبت به آن نداشته باشند،  
آن حضرات ادراک این فقر را بدرستی دارا  
هستند و با وصف اطلاق در صفات و ازلیت در  
کمالات، ادراک فقر ذاتی و عبودیت ازلی را به  
عینیت و قصور دارند که: «الهي أنا الفقير في غنای،  
فكيف لا أكون فقيراً في فقري»<sup>۱</sup> سر می‌دهند.

بنابراین، ازلیت و اطلاق در صفات به معنای  
غلو و کفر نیست و فقر ازلی را ثابت می‌کند؛ نه  
جدایی، رهایی و بی‌نیازی از حضرت حق را.  
آن وجودهای شریف، فقیر ازلی جناب حق

۱- مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج ۹۵، بیروت، الوفاء، دوم،  
۱۴۰۳ق، ص ۲۲۵.

می‌باشند و این معنا را درک می‌کنند. دیگران از چنین ادراکی بدور هستند و اگر هم خود را فقیر حق تعالی بشناسند، فقیر موقت و محدود به عمر کوتاه خود می‌دانند و این دانایی، خود یک نادانی به حساب می‌آید.

به خاطر همین امر است که حضرات معصومین علیهم‌السلام بیش‌تر از تمام موجودات غرق حیرت جناب حق می‌باشند و از خوف حق تعالی سر به سجده می‌نهند و عبودیت کامل دارند و شیاری وجودشان مرز امکان را در تزلزل دائم دارد و مبهوت عظمت و اقتدار الهی می‌باشند.

باز خاطر نشان می‌گردد در بحث ولایت باید به مناسبت حکم و موضوع توجه داشت و هر کس نسبت به حکمی که داعیه‌ی آن را دارد، نفوذ معنوی و فضیلت ارزشی داشته باشد و نمی‌شود که داعیه‌ی نوعی از ولایت را داشت و احکامی را بر خود متوقف ببیند؛ بدون آن‌که نفوذ معنوی داشته باشد.

باید اذعان داشت که بدون معنویت و فضیلت هیچ مرحله‌ای از مراحل ولایت حاصل

نمی‌گردد و ادعای نوعی از ولایت بدون فضیلت مناسب، گمراهی است؛ خواه در امور حسبه و صغار و شؤون محدود باشد یا در امور اجتماعی و حکومتی که هر یک شرایط مناسب خود را لازم دارد.

### ریاست

از آن‌جا که ریاست و حکومت از لوازم قهری و ظهورات فعلی ولایت است، لازم است نسبت به آن اهتمام شود و در این مقام تنها اجمالی از آن مطرح گردد.

ریاست می‌تواند از سه نوع پشتوانه‌ی کلی برخوردار باشد:

**یکم.** حکومت، قدرت و اقتدار و یا زور و تزویر. می‌شود افرادی به واسطه‌ی تمام این جهات و یا بعضی از آن‌ها اختیار و سرنوشت جامعه‌ای را به دست گیرند و مدتی بر آنان حکومت کنند؛ بی‌آن‌که پشتوانه‌ای مردمی یا الهی داشته باشند و یا مردم را به طور غیر سالم و ادار به پذیرش خود نمایند؛ اگرچه زوری در کار نباشد.

**دوم.** پشتوانه‌ی مردمی و یا لیاقت‌های علمی

و فضیلتی که موجب انتخاب فردی از میان یک ملت می‌گردد. در این صورت، فضیلت و ملاک ارزشی است که او را پیشتر از جامعه‌ای می‌گرداند؛ اگرچه پشتوانه‌ی الهی و یا شیطانی نداشته باشد.

**سوم.** پشتوانه‌ی الهی و آسمانی، دسته‌ای را از میان مردم برگزیند و آنان را بر شؤن جامعه حاکم گرداند.

دسته‌ی نخست از حاکمان؛ اگرچه برای همه ملموس هستند و واقعیت شناخته شده‌ای دارند و نوعی از اقتدار طبیعی و تکوینی را برخوردارند، می‌توانند با حقیقت و حقانیت همراه نباشند و با ظلم و زور و استبداد و دیکتاتوری و یازر و تزویر توأم باشند. همان‌طور که بیش‌تر سلاطین و حکام و زورمداران چنین بوده‌اند. پشتوانه‌های مردمی هم هرچند می‌توانند زمینه‌های فضیلتی را در برداشته باشند، این امر بیش‌تر در جوامعی حاکم است که مغالطه و تبلیغات و ترفندهای سیاسی رونق دارد. همین امر سبب استبداد فرهنگی و دیکتاتوری‌های فکری - عقیدتی شده است.

چنین جامعه‌ای از حقیقت و حقانیت بدور می‌افتد و به‌طور نسبی گرفتار مشکلات عمومی می‌گردد؛ اگرچه در هر صورت، قابل مقایسه با نوع نخست نمی‌باشد و به مراتب بهتر از آن است. چنین نیست که حکومت مردمی موجود در جوامع فعلی بر اساس فضیلت‌ها و کرامت‌های انسانی باشد و عوامل فراوان دیگری در آن نقش دارد.

نوع سوم از حکومت و ریاست عمومی آن است که منشأ الهی و آسمانی داشته باشد و رهبران آن از جانب پروردگار عالمیان منصوب شده باشند. این حق، بعد از حق تعالی، در درجه‌ی نخست در اختیار انبیا و امامان معصوم علیهم‌السلام می‌باشد و آنان تمامی شؤن آن را برخوردار هستند. مفساد عمومی و نادانی‌های مردم در طول تاریخ، علت تعطیلی بسیاری از شؤن ولایت بوده است، ولی این تعطیلی موجب سقوط حق و یا سلب عنوان از آن‌ها نمی‌گردد و نفی و اثبات مردم جز در جهت اطاعت و اقتدار نقشی در آن ندارد؛ چرا که این امر، کاملاً الهی می‌باشد و در زمینه‌ی تفویض،

اعطا، حکم و فعلیت، جز حق تعالی عاملی برای تحقق آن نیست و اقبال و ادبار مردمی اسباب تحقق خارجی و یا تزلزل و سقوط عملی اجرایی آن را فراهم می‌کند و در اصل فعلیت این عنوان نقشی ندارد؛ اگرچه مردم با تمکین، مطیع و با تخلف، عاصی خواهند بود.

### «حکومت اولیای غیر معصوم»

اقتدار معنوی و ریاست عامه در غیر اولیای معصومین، به نوعی قابل تجزیه است و ممکن است صاحبان آن متفاوت باشند و کم‌تر کسی می‌تواند در زمان غیبت به مقام جمعی آن برسد؛ اگرچه ممکن است افراد در خارج، هر یک به نوعی یا در بخشی، آن هم به طور نسبی به آن نایل آیند و در خارج به طور متعدد ظاهر گردند و هر یک به نوعی بهره‌ای از آن را دارا شوند.

صاحبان معنویت و فضیلت و اهل علم و درایت به نوعی از اقتدار ولایی برخوردار می‌گردند و هر یک در شعاع معنوی خود حکم می‌رانند.

اهل دل و صاحبان باطن و کسانی که بحق اقتدار روحی دارند و دل درگرو غیب بسته‌اند و در باطن به درستی سیر فراوان نموده‌اند، مرشد و مربی روح افراد مستعد می‌گردند و در میان بندگان خاص خدای مهربان، روزی و رزق باطن بذل می‌کنند و از بندگان مؤمن دستگیری می‌نمایند و آن‌ها را از تیرگی دل می‌رهانند.

کسانی که دارای مقام قضا و فتوا هستند، با تحقق شرایط آن و اکتساب حد نصاب در صفات لازم، صاحب مقام قضا و فتوا می‌شوند و حکومت و اقتدار دینی خود را به نوعی بر مردم اعمال می‌دارند و با تحقق شرایط و صفات لازم موجب خیرات و برکاتی می‌شوند.

البته، باید توجه داشت که این دو نوع اقتدار (باطن و ظاهر) همیشه در طول تاریخ همراه با پیرایه‌های فراوان و مفاسد بسیاری بوده است که باید مردم صحت و سقم هر یک را با درایت و بصیرت مورد عنایت خاص قرار دهند تا گرفتار شیطان باطن و گرگ ظاهر نگردند و خود و جامعه را دچار جهل و نابسامانی نسازند.



## حکومت و اقتدار شرعی در غیر معصوم

حکومت و اقتدار مردمی و ریاست اجتماعی - که از جانب شارع مقدس و در افراد غیر معصوم قابل تحقق می‌باشد - دلیل شرعی و انتصاب خاص را می‌طلبد که اثبات آن چندان آسان نیست. در این زمینه، عقاید فراوانی در میان اقوام و ملل دینی و سنتی وجود دارد که بیش‌تر ساخته و پرداخته سیاست‌مداران زیرک و حيله‌گران شیاد و باکمک دین‌مداران ظاهر فریب بوده است.

سلاطین و حکام در میان بسیاری از اقوام و ملل برای آسایش هر چه بیش‌تر خود در میان مردم و از بین بردن هرگونه تحریکی علیه ظلم و ستم خود، به حکومت‌هایشان رنگ دینی می‌دادند تا از خطر قیام مردم در امان بمانند و توان سرکوبی هر جنبش و حرکتی را به آسانی داشته باشند. در تاریخ اسلام می‌توان چهره‌ی کریمه این واقعیت تلخ را در سلاطین جور و خلفای به ظاهر اسلامی مشاهده نمود. آنان با تمام مفاسدی که داشتند و با کمال بی‌اعتقادی

به دین و دیانت، خلافت دینی و منصب شرعی را یدک کشیده، اهل دین و دیانت را به خاطر امیال خود به خاک و خون می‌کشیدند. روشن‌ترین گواه آن، برخورد خلفای جور بنی‌امیه و بنی‌عباس در مقابل امیرمؤمنان علیه السلام و ائمه‌ی معصومین علیهم السلام است و نمونه‌ی بارز این برخوردها را می‌توان در جریان کربلای حسینی مشاهده کرد و چهره‌ی کریمه این‌گونه خلفای جور را در این ماجرا به روشنی دید.

## فقیهان شیعه و حکومت

در میان فقیهان شیعه نسبت به حکومت منصوب از جانب شریعت مقدس اسلام برای اعلم از تمامی عالمان شریعت در زمان غیبت اختلاف بوده است.

البته، نسبت به نوع ولایت فقیه کامل و در اصل کلی آن میان هیچ‌یک از فقیهان شیعه اختلافی نیست؛ اگرچه نسبت به دایره‌ی چنین ولایت و محدودیت و وسعت و شرایط و خصوصیات آن اختلاف فراوانی وجود دارد.

نسبت به اصل ولایت فقیه در زمان غیبت از جانب دو گروه تردید شده است:

یکم. دسته‌ای از عالمان شیعه و اسلام؛  
دوم. دسته‌ای از مذهبیان متجدد مآب و به اصطلاح روشن فکر.

در این مقام، بعد از بیان اصلی عقلی، توجه به دو نظر نفی و اثبات ولایت و حکومت برای فقیه کامل قابل اهتمام است که به طور خلاصه مطرح می‌گردد تا این بحث ملاک عقلی و شرعی خود را بیابد.

#### اصل عقلی

قبل از ورود به هر طرحی در جهت نفی و اثبات ولایت، لازم است روشن گردد که بر اساس اصل عقلی - که مورد قبول همه‌ی اهل دین و عقلا می‌باشد - هیچ فردی بر فردی یا جامعه‌ای نفوذ و حاکمیت و برتری ندارد و اصل «آزادی»، هر گونه سلطه و حکومت و تفوقی را نسبت به هر فرد بر دیگری نفی و انکار می‌کند. برای تفوق و سلطه‌ی فردی بر دیگری به دلیل محکم نیاز است که البته در مواردی، همچون ولایت خدا و رسول ﷺ و

معصومین علیهم‌السلام، دلیل محکم وجود دارد و در موارد محدودی؛ مانند ولایت پدر بر فرزند و یا ولایت بر صغار و مهجور از ناحیه‌ی دلیل مشکلی ندارد.

پس اصل «عدم تفوق افراد بر هم» اگرچه یک حقیقت است، به طور کلی موارد ولایت در سطح گسترده و محدود مسلم می‌باشد. البته، برای هر یک از موارد ولایت باید به طور مستدل و گویا دلیل اقامه کرد.

در این جا این سخن پیش می‌آید که اصل ولایت فقیه و نوع کلی آن، به طور محدود یا گسترده و یا حکومت و سیطره‌ی فقیه کامل در سطح جامعه و مردم، دلیل گویا و محکمی دارد یا خیر که تمام اختلافات در جهت نفی و اثبات درگرو وجود دلیل اثباتی و عدم آن است؛ اگرچه در جهت ثبوتی شبهه‌ای ایجاد گردیده است که مطرح خواهد شد.

حکومت و ولایت عامه و مطلقه‌ی فقیهان شیعه بر شئون فردی و اجتماعی مردم نیازمند دلیل اثباتی محکم می‌باشد و بدون دلیل نمی‌توان چنین حاکمیتی را برای آنان اثبات

نمود. گذشته از آن که حکومت فقیه و افقه فقیهان شیعه بر جامعه مشکل ثبوتی دارد که در این جا به طور خلاصه خواهد آمد.

استکمال تمام شوون دینی و علمی و طی مراحل لازم فقاہت برای علم دین فرصت بسیاری را طلب می کند و یک عمر کوشش و تحقیق لازم دارد و بر این اساس، دیگر توفیق دستیابی به امور اجتماعی و سیاسی و خصوصیات و شرایط رهبری یک کشور و ملت را پیدا نمی کند. اگر این حقیقت را بپذیریم که فقه با تمام شوون لازم آن، علمی دینی است که زمینه ی بسیار گسترده ای دارد و نیازمند تحقیق کامل است - که چنین نیز هست - و هر فرد مستعد و لایقی نمی تواند در کوتاه مدت واجد موقعیت ممتاز آن گردد، دیگر فردی مجال اکتساب امور اجتماعی لازم و مدیریت و حاکمیت بر یک کشور و ملت را نخواهد یافت. چنین تناقض روشنی در تصور داعیه ی چنین حکومتی برای فقیه موجود است؛ چرا که از طرفی کسی افقه فقیهان می گردد که گوی سبقت از همگان خود ربوده باشد. روشن است که این

امر جز در سنین کهولت و پیری محقق نمی گردد و در صورت تحقق نیز چه بسا مورد پذیرش تمام افراد حوزوی قرار نمی گیرد و از طرفی، رهبری اجتماعی مناسب کسی است که گذشته از تحصیل شرایط عام و خاص رهبری، نباید جوان و کم تجربه یا در سنین کهولت و پیری باشد، بلکه باید از شرایط مناسب سنی برخوردار باشد.

پس به طور محسوس، تنافی مرجعیت با رهبری اجتماعی ظاهر می گردد؛ چرا که عنوان افقه فقیهان در سنین متوسط و جوانی حاصل نمی شود و به طور نوعی در کهولت و پیری ممکن است؛ در حالی که رهبری اجتماع، اگر در سنین پیری و کهولت باشد، رهبری واقعی و اقتدار جدی نمی باشد و نوعی رهبری تشریفاتی است که اقتدار طبیعی بر دولت مردان و مردم و جزییات امور جامعه ندارد.

همان طور که جوانی که پیشتاز فقه و محقق این فن نیست نمی تواند به طور طبیعی جایگاه مناسبی در میان فقیهان داشته باشد و بر فرض که فقیه باشد، افقه و اعلم نمی باشد و با وجود

رقیبان شایسته‌تر، واجد شرایط زعامت نمی‌گردد و در صورت تحقق صوری، زعامت وی چیزی در حد ادعا و تشریفات می‌گردد؛ زیرا این خود تا حد امکان باید از تحقیقات دیگران بهره‌گیرد و خود را درگیر مباحث دیگری نسازد و گرنه هرگز نمی‌تواند بر تمام فعلیت‌های لازم فقه فایق آید.

بر این اساس است که می‌شود در جامعه‌ای، هر دسته و گروهی از مردم به کار مناسب خود مشغول گردند و شرایط لازم کار خود را به دست آورند و در فکر تصاحب دیگر شئون و شغل‌ها نباشند و از تجربه‌ی طبیعی در زمان گذشته استفاده کنند.

در مشاهده‌ای تاریخی نسبت به گذشته‌ی خود به خوبی دیده می‌شود که همیشه تقابل و تمایزی کلی میان حکومت حاکمان و عالمان دینی بوده است؛ حاکمان حکومت می‌کرده‌اند و عالمان دین به ارشاد و تبلیغ می‌پرداخته‌اند و فتوا می‌داده‌اند و گاهی به منصب قضا به طور مستقل و یا از جانب حاکم منصوب می‌گردیده‌اند؛ چنان‌که در کتاب‌های تاریخی و

همین‌طور بسیاری از اجازات موجود است که گاهی بعضی از عالمان برخی از سلاطین را به حکومت منصوب می‌کردند و به آن‌ها اجازه‌ی شرعی و دینی می‌دادند و گاهی حکام به بعضی از علما در امور حسبه و قضا و مداخلات دینی مردمی اجازه می‌دادند.

البته، موازین شرع و احکام الهی بر تمام افراد جامعه - از علما تا حکام و رهبران اجتماعی - به طور صوری حاکم بوده است و در صورت تخطی می‌بایست مورد مؤاخذه و کیفر قرار گیرند و از عنوان اجتماعی خود خلع گردند؛ اگرچه این‌گونه امور عینیت خارجی نداشته و همیشه کیفر و مجازات برای افراد عادی و ضعیفان اجتماع بوده است.

با توجه به این امر که تعدد عنوان حکام و عالمان دین به معنای جدایی دین از سیاست نیست، بلکه به معنای جدایی عالمان دینی از حاکمان است، هر دو دسته در سایه‌ی سیاست دینی به وظایف مسلمانی خود عمل نمایند؛ به طوری که عالمان دینی، رهبران مذهبی حکام اجتماعی می‌باشند و برای آنان خط دین و

دیانت را ترسیم می‌نمایند و حاکمان، رهبری قافله‌ی مردمی را به عهده می‌گیرند و مردم و حتی عالمان در این زمینه از آن‌ها پیروی می‌کنند، گو این‌که عالمان، قوه‌ی مقننه می‌باشند و حاکمان به مثابه‌ی قوه‌ی مجریه؛ همان‌گونه که رابطه‌ی عالمان با طبیبان این چنین است، طبیب مسلمان از فقیه فتوا می‌گیرد و در تشکیل جامعه‌ای سالم و دور از نواقض دینی و امراض جسمانی حکم می‌رانند؛ طبیب در طب و فقیه در فقه، و اگر طبیب بخواهد از خود فتوا بدهد و فقیه در طب بخواهد از پیش خود دارو مصرف کند و خود را مداوا کند، نه طبیب می‌تواند به وظیفه‌ی دینی خود عمل نماید و نه فقیه می‌تواند از سلامت جسمانی برخوردار باشد و نمی‌تواند از بیماری جان سالم به در برد. این حکم به طبیب و فقیه و یا حاکم منحصر نیست، بلکه بر تمامی امور و شؤون اجتماعی حکم فرماست؛ مگر آن‌که بگوییم طب، علم چندان مهمی نیست و پرستاری می‌تواند بیماری‌ها را مداوا کند و فقه علم گسترده‌ای نیست و هر عالم معمولی می‌تواند فتوا دهد و

حاکم جامعه و مردم شدن چندان مشکل نیست و هر کس می‌تواند با کم‌ترین شرایط بر مردم حکومت کند که دیگر این سخنان مربوط به ذهن و جامعه‌ی بدوی و مردم جهل‌آلود و عقب مانده است.

چگونه ممکن است چنین اندیشه‌ای را طرحی سالم دانست و آن را در جامعه عملی نمود. چطور است که راندن دو چرخه یا هر نوع وسیله نقلیه‌ای آموزش و گواهی‌نامه لازم دارد، ولی برای راندن کشتی طوفان زده‌ی اجتماع شرایط چندانی لازم نیست و چطور می‌شود پرستاری تنها به حکم اندکی معلومات و پوشیدن لباس سفید، طبیب به حساب آید و هم‌چون طبیب یا بهتر از او مداوا کند؛ و یا عالمی به صرف اندکی معلومات صوری و تقلیدی پخته و ناپخته بتواند صاحب مقام فتوا گردد. پس در باب ولایت شرعی و حکومت دینی غیر معصوم باید بخوبی دقت و توجه داشت و دید که این امر از جهت حکم و موضوع و ثبوت و اثبات مورد اشکال است و نباید آن را به نام امر شرعی به حساب آورد. باید دانست که هر امری

که در حضرات معصومین علیهم السلام بوده و یا کمالاتی که آن ارواح قدسی علیهم السلام داشته‌اند، نباید به‌گزارف داعیه‌ی آن را داشت؛ زیرا تحقق این امر به‌طور طبیعی و مطلوب برای غیر معصوم نه ممکن است و نه دلیل روشنی بر آن اقامه‌گردیده است. پس حکومت حاکمان با شئون عالمان دینی متفاوت و مشخص می‌باشد و گذشته از واقعیت اجتماعی، این امر مشکل شرعی ندارد و این است معنای تجزیه‌ی ولایت معصوم در زمان غیبت. حکام حکومت می‌کنند و عالمان دین و اهل ظاهر به تبلیغ و فتوا مشغول می‌باشند و عارفان به خلوت و سکوت و سلطنت باطن سرگرمند. و در زمان حضور؛ اگرچه امام معصوم علیه السلام توانایی جمع تمام این امور را دارد، در زمان غیبت این‌گونه نیست و یک نفر نمی‌تواند داعیه‌ی توان تحقق تمامی این امور را داشته باشد.

البته، حکومت عالم دینی بر مردم اشکال شرعی و یا عقلی ندارد، بلکه اگر لایق و دارای شرایط عمومی باشد، از جهت‌های بسیاری بهتر است، ولی این امر دیگری است و غیر از نصب

شرعی از جانب دین نسبت به علمای دین در تصدی الزامی حکومت است. سخن در این امر نیست که عالم و یا فقیهی نمی‌تواند حاکم و رهبر مردم در امور دنیا و کشور و مردم شود - حتی می‌توان گفت با حفظ شئون و تحقق شرایط لازم در امور اجتماعی دخالت نماید، ولی کلام در شرعیت و نصب دینی آن است که چنین حاکمیتی دلیل خاص شرعی می‌خواهد و دلایلی که در این باب اقامه می‌گردد چندان محکم نیست و از نظر ثبوتی و تاریخی خلاف آن مشهود می‌باشد؛ زیرا همان‌طور که گفته شد، جمع شئون متفاوت برای فرد واحد به‌طور عادی ممکن نیست.

پس کلام در لابدیت و الزام شرعی و اثبات و ثبوت آن است که آیا حکومت عالمان دینی یک ضرورت است، آن هم ضرورتی الهی و لابدیت دینی که از جانب شرع قرار داده شده است و به طوری که حکومت دیگر حکام - دست کم در منطقه‌ی مردم مسلمان - با وجود چنین فقیهی شرعیت نداشته و خلاف شرع باشد.

بر فرض اثبات چنین حکمی از جانب شرع

برای فقیهان دینی، آیا این حکم مشکل ثبوتی ندارد و چنین فردی می‌تواند حکومت را اداره کند و الزام آن به فقیه، تکلیف خارج از توان مالایطاق و غیر ممکن نمی‌باشد.

پس به طور کلی نسبت به حکومت عالمان دینی دو طرح می‌تواند ارائه گردد:

**نخست** - اگرچه برای حکومت عالمان دینی الزام شرعی وجود ندارد، منع شرعی در میان نیست و در صورت وجود شرایط، حکومت آنان می‌تواند نسبت به دیگران امکان داشته باشد؛

**دوم** - گذشته از آن‌که الزام شرعی نسبت به حکومت عالمان دینی نداریم، منع عقلی و احاله‌ی عادی و ثبوتی نیز در کار است و چه خوب است عالمان هم‌چون حاکمان به کار مناسب خود مشغول شوند. در مقابل این دو طرح که در عدم الزام شرعی مشترک می‌باشند، نظریه‌ی حکومت ولی فقیه و حاکمیت شرعی فقیهان دینی به الزام و ضرورت است.

در مقابل طرح عدم الزام، طرح داعیه‌ی حکومت عامه و ولایت مطلقه‌ی فقیه است که در این جا به طور خلاصه طی چهار اصل از آن

یاد می‌شود تا این بحث خود را بخوبی نشان دهد:

**الف** - دین روش صحیح زندگی بشر را ترسیم می‌نماید؛

**ب** - حکومت در اصل از آن خداوند عالمیان است که تصدی آن را در صورت امکان و وجود به عهده‌ی حضرات انبیا و امامان معصوم علیهم‌السلام نهاده است.

**ج** - در زمان غیبت و عدم حضور معصوم علیهم‌السلام، دین و شؤون دینی اهمال نمی‌پذیرد و فعلیت احکام الهی به قوت خود باقی است؛

**د** - فقیه جامع - که مؤمن وارسته و عالم راه یافته به حقایق دینی و احکام الهی می‌باشد - نیابت و وراثت معصوم علیهم‌السلام را دارا می‌باشد.

با این بیان که اصل لزوم حاکمیت حاکم عادل و آگاه به امور دین و دنیا و مصالح عموم، عقلی و شرعی است و دلیل بر نصب عام فقیه کامل شرعی و نقلی می‌باشد و مدارک و شواهد بسیار فراوانی در جهت اثبات آن وجود دارد - که در جای خود به طور مستدل بیان گردیده است. حکومت فقیه عادل، گذشته از آن که در جهت

ثبوت مشکلی ندارد، در جهت اثباتی دلایل و شواهد عقلی و شرعی فراوانی دارد که شرعیت آن را به وضوح اثبات می‌نماید.

در این جا بعد از اثبات ولایت مطلقه‌ی فقیه کامل و حکومت عامه‌ی فقیه کامل عادل به طور واضح و خلاصه وار باید مشکلات طرح پیشین را مطرح کرد و آن را رفع نمود تا مانعی برای اثبات نماند و بحث به طور عقلی و شرعی با وجود اقتضا و رفع مانع کامل گردیده باشد.

میان فقیهان شیعه نسبت به ولایت منصوب از جانب شرع مقدس اسلام برای فقیه کامل بحثی نیست و تمام فقها قایل به ید و تصرف برای خود در امور فراوانی هستند. البته، آنچه ما به آن اعتقاد داریم این است که موضوع ولایت فقیه در زمان غیبت «مجتهد عادل» است و «اعلم» و «اعلم العلماء» و «جامع الفلان و فلان» دلیل گویایی ندارد، گذشته از آن که مشکل ثبوتی به بار می‌آورد و تحقق فقیه کذایی وجود خارجی ندارد، چه رسد به آن که کفایت سیاسی و شرایط اجتماعی را داشته باشد، بلکه اگر عنوان عدالت و اجتهاد در فردی به طور واقعی و صحیح تحقق

یابد، برای تصدی این امر مهم کافی است؛ البته - همان طور که گفته شد - اجتهاد و عدالت به طور صحیح و کامل در چنین فردی شرط است و نه آن که به گونه‌ای ساختگی و صوری باشد. کسانی که دایره‌ی موضوع را چنان تنگ می‌کنند که هیچ فرد لایقی در آن نمی‌ماند، دور از واقعیت‌ها به سر می‌برند. آنان افرادی ذهن پردازند که صلاحیت اندیشه و نظر در این امور را ندارند. هم چنین عالمانی که منکر اصل ولایت فقیه می‌شوند - اگرچه بسیار نادر هستند - اذهان بیماری دارند و در سلامت ذهنی آنها باید تردید داشت و متجددانی که منکر چنین اصلی برای فقیه عادل می‌شوند به صورت قهری نسبت به اصول دیانت بی اعتقاد می‌باشند و یا نسبت به موضوع اجتهاد و عدالت فرد تردید دارند؛ همان‌گونه که منکر حقایق دیگری نیز می‌شوند.

اصل عدم حاکمیت فرد بر فرد؛ اگرچه اصل بسیار صحیح و بجایی است و از میان فقیهان کسی منکر آن نیست، ولی این اصل در صورت عدم دلیل است و برای حاکمیت فقیه دلیل



محکم وجود دارد و در این جا دیگر جای اعمال این اصل باقی نمی ماند؛ همان طور که ولایت خدا و رسول و امامان معصوم علیهم السلام منافاتی با عینیت این اصل ندارد.

از آن چه گذشت به دست می آید که در نظریه ی ولایت فقیه در جهت اثباتی مشکلی وجود ندارد و نسبت به مشکل ثبوتی نیز - همان طور که اشاره شد - مشکلی نیست. تنها مشکل در عدم ترسیم موقعیت دو جهت «فقاہت» و «رهبری» است که در این جا به طور خلاصه از آن یاد می شود:

حاکمیت فقیه عادل و مجتهد آگاه به امور زمان و سیاست های کلی و کلان کشور و جهان امر غیر معقول و محالی نیست تا مشکل ثبوتی پیش آید. البته، در ظرف ترسیم صحیح و طرح مناسبی که ما مطرح کردیم مبنی بر این که در جهت فقاہت از القاب زاید و عناوین بر هم انباشته پرهیز شود و تنها مجتهد آگاه و فقیه عادل منظور دلایلی است که از شریعت به ما رسیده است و وجود چنین افرادی غیر معقول نیست؛ به ویژه اگر در حوزه ها زمینه ی تربیت صحیح

چنین افرادی از ابتدا تدارک شود. افقه فقیهان و اعدل عدول و جامع الفلان و فلان، نه منظور شریعت است و نه لزومی دارد و بنابراین، منافاتی ندارد که فردی هم فقیه عادل باشد و هم به امور لازم زمان آگاهی داشته باشد و لازم نیست در تمام علوم و فنون تخصصی مهارت داشته باشد.

به طور خلاصه، در جهت رهبری اسلامی دو امر باید رعایت شود:

**نخست** - فقاہت، اجتهاد و عدالت وی صحیح و ثابت باشد و این دو امر به طور صوری و ساختگی نباشد؛ اگرچه بیش از آن ضرورت ندارد؛

**دوم** - از سیاست و دانش رهبری آگاه و صاحب نظر باشد؛ هرچند لازم نیست تمام مهارت های رهبری را داشته باشد.

بر این اساس، رهبری اسلامی را افرادی به عهده می گیرند که نه خام و ناپخته باشند و نه پیر فرتوت از دنیا رفته و به برزخ نشسته و با شال و عصا.

بنابراین، قبول داریم که فقه رشته ی علمی

بسیار وسیع و دقیقی است، ولی نمی‌پذیریم که واجدان مراحل عالی آن، یک کیسه القاب و عنوان و عمر نوح لازم دارند و این‌که به طور عامیانه کمال این علم را در افراد سالمند و زمین‌گیر می‌دانند، اساس درستی ندارد.

در بحث ثبوت، این مطلب عنوان شد که در طول تاریخ، حاکمان با عالمان دو گروه جدا از هم بوده و هر یک به کار خاص خود مشغول بوده‌اند. درباره‌ی این امر باید گفت در طول تاریخ به غلط بسیاری از امور وجود داشته است و چنین وقایع تاریخی دلیل بر صحت آن نمی‌شود؛ همان‌طور که حکومت خلفای جور بنی امیه و بنی عباس در مقابل ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام وجود داشته و این دلیل بر صحت حکومت آنان نمی‌شود؛ زیرا عدم آگاهی مردم و ظلم و ستمگری حاکمان علت ضعف دین و رهبران و حاکمان دینی گردیده است؛ همان‌طور که ظلم جنایت‌کاران یزیدی و بنی امیه و بنی عباس علت عدم موقعیت تشکیل حکومت دینی و شهادت ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام و حضرت امام حسین علیه‌السلام و یارانش گشت.

در نگاهی کوتاه می‌توان بخوبی دریافت که نه مشکلی در جهت حکومت عالمان دینی، در صورت واجد بودن شرایط لازم، وجود دارد و نه حاکمان ظالم و ستمگر مشروعیت شرعی و عرفی نسبت به حکومت خود داشته‌اند و آنان تنها با زور و استبداد بوده است که حکومت کرده‌اند. تقسیم کار یاد شده که حاکمان هر کاری بخواهند، انجام دهند و عالمان تنها مشغول تبلیغ و فتوا و یا قضا از جانب حکام باشند، خود حکایتی از ضعف موقعیت دینی و ناآگاهی خلق دارد.

چنان چه گاه‌گاهی اجازاتی از سلاطین به علما و یا از علما به سلاطین به طور صوری داده شده، تنها روابط شخصی یک فرد با فرد دیگر و با حفظ خصوصیت زمانی بوده و قاعده و قانون دینی نبوده است و حکایت از رابطه‌ای مناسب و محدود میان آنان می‌کند؛ همان‌طور که در تاریخ روابط آشفته یا گاه‌گاه درگیری و یا سکوت و اهمال نیز نسبت به حاکمان و عالمان دینی فراوان بوده است.

این گفتار که «تعدد عنوان حکام و عالمان دین



به معنای جدایی دین از سیاست نیست، بلکه به معنای جدایی عالمان دینی از حاکمان است و هر دو دسته در سایه‌ی سیاست دینی به وظایف مسلمانی خود عمل نمایند، مغالطه‌ای بیش نیست؛ زیرا سیاست دینی است که می‌فرماید: رهبری باید در زمان غیبت در دست فقیه عادل و آگاه باشد و ستمگر، صلاحیت حکومت بر مردم را ندارد؛ پس چگونه می‌شود سیاست دینی را با سلب حاکمیت فقیه عادل و آگاه و حاکمیت ستمگر هماهنگ ساخت؟ چگونه می‌شود عالمان دینی از ستمگران جبار اطاعت کنند و یا حکومت و مردم را در صورت توان به طاغوتیان واگذارند؟ چگونه می‌شود ظالم، قوه مجریه را در دست گیرد، در حالی که با حاکمیت ظالم، دیگر قانون صحیح کارگشا نیست تا عالمان، قوه‌ی مقننه را اداره نمایند، و حال آن که طوایف طاغوتیان همیشه خود را قوه‌ی مقننه می‌دانسته و با علما تنها به مماشات و ظاهرسازی رفتار می‌کرده‌اند.

باید روشن باشد که حکومت و ولی فقیه چون فقیه و طبیب نیست تا هر یک محدوده‌ی

کساری خود را داشته باشند؛ زیرا به قانون شریعت، از شؤون عالمان دینی در زمان غیبت، حکومت و اداره‌ی جامعه است و صحیح نیست گفته شود حکومت حاکمان با شؤون عالمان دینی متفاوت و مشخص می‌باشد.

این حرف که «در زمان غیبت مدعی فراوان است و ولایت اولیای معصومین علیهم‌السلام تجزیه شده است و گروهی سلطان و گروهی عارف و عده‌ای هم فقیه می‌شوند، اگرچه واقعیت است، امری حقیقی نیست؛ زیرا ضعف افراد و محرومیت‌های اجتماعی علت چنین تجزیه‌ای

بوده است و گرنه می‌شود عارف فقیهی، در صورت اقتدار، سلطان نیز باشد، ولی بر اثر رکود جامعه و مردم و نابسامانی‌های جوامع و امت اسلامی، تجزیه‌ی قوا پیش آمده و فقیه در فقه و عارف در عرفان به کار خود مشغول بوده‌اند و دسته‌ای هم با ظلم و ستمگری سلطان می‌شوند. فقیه و عارف در صورت وجود شرایط به‌طور نسبی از صلاحیت برخوردار است؛ اگرچه معارف شرعی و عرفانی تجزیه شود، ولی کلام بر سر سلطان است که وی با چه مشروعیتی بر

سریر سلطنت می‌نشیند و تحت چه حکم شرعی یا مردمی حاکم می‌گردد.

نسبت به حکومت عالمان دینی؛ اگرچه مرحمت کردند و فرمودند: مشکل شرعی و عقلی ندارد، بلکه در صورت واجد بودن شرایط بهتر هم هست! ولی این سخن دنبال نشد که حکومت ظالمان چگونه؟ آیا منع شرعی و عقلی ندارد و یا ضرورت شرعی و عقلی را بر حکومت هم دارند - که این برداشت بسیار خطاست.

البته، این بیان که پرستار نباید طبابت و جراحی کند، بسیار صحیح است. افراد ناصالح و ناتوان نباید بر مردم حاکم باشند؛ چه به صورت سلطنت و شاهی یا به رنگ و روی دین و شکل و شمایل روحانی، بلکه هر کس باید در هر سطحی از شؤون حاکمیت بر مردم، صلاحیت لازم آن مرتبه را دارا باشد. واقعاً این سخن، بیان کاملی است که چگونه برای رانندگی اتومبیل تعلیم و تمرین و گواهی‌نامه لازم است، ولی مدیریت و رهبری کشتی طوفان‌زده‌ی جامعه در اقیانوس موج‌دنیای ظلم آلود بشری به شرایط لازم نیاز نداشته باشد.

چطور می‌شود هر پرستاری طبابت و جراحی کند که در این صورت از آن بیمارستان هر صبح باید مرده‌های فراوانی بیرون رود. مگر می‌شود به صرف عمامه و لباس عالمان، صلاحیت ایجاد نمود که در این صورت، ثمرات خوبان این طایفه نیز بر باد خواهد رفت. بر اساس آن چه گذشت نباید میان چند امر زیر مغالطه نمود:

**الف -** حاکمان ستمگر از شرایط دینی، عقلی و مردمی برخوردار نیستند و حکومت آن‌ها تنها بر استبداد استوار است.

**ب -** فقیهان عادل و آگاه، در صورت صلاحیت لازم و تحقق موضوع و نیاز به آن‌ها نسبت به تحقق امور اجتماعی مسئولیت پیدا می‌کنند و در این امر هیچ مشکل شرعی، اثباتی و یا ثبوتی وجود ندارد.

**ج -** صلاحیت‌های لازم دینی، علمی و فقهی و آگاهی‌های لازم اجتماعی و سیاسی نباید به طور صوری و تشریفاتی باشد و تحقق موضوع باید به دقت رعایت شود و صرف لباس روحانی و عمامه یا اندکی فارسی، عربی دانستن برای

چنین موقعیت‌های بلند دینی و اجتماعی کفایت نمی‌کند و تصدی ناشایست در هر سطحی، خلاف شرع می‌باشد و پذیرنده‌ی آن طبق روایات شیعه ضال و مضل است و خود و دیگران را به تباهی و گمراهی می‌کشاند.

پس به صلاحیت‌ها باید بسیار اهمیت داده شود، ولی به بیش از این حرف و به القاب بر هم انباشته لازم نیست و به طور طبیعی، این امور برای غیر معصوم نه ممکن است و نه دلیل شرعی بر آن اقامه گردیده، ولی آن شرایط حقیقی گذشته از آن که ممکن است و مشکل شرعی ندارد، می‌تواند واقعی باشد و ضرورت و لزوم شرعی نداشته باشد.

ذکر این نکته لازم است که ما در این مقام به دنبال بیان دلیل اثباتی ولایت و حکومت فقیه و عادل و آگاه نیستیم؛ زیرا آن را در مقام خود، به طور کامل بیان کرده‌ایم و در این جا همان طور که دلایل منکران حکومت فقیه را مطرح نکردیم، دست کم ادله‌ی اثبات‌گرایان را بیان نمودیم تا بحث موقعیت مقامی خود را از دست ندهد و به درازا کشیده نشود. پس اگر اقتداری برای فقیه

عادل و آگاه فراهم گردد، نه تنها باید نسبت به حکومت بر مسلمین اقدام نماید، بلکه باید عدالت دینی را بر تمام بشر استوار سازد.

در این مقام لازم است نسبت به موقعیت و شرایط عالمان دینی و اهمیت حکومت و ولایت دو بیان‌گوارا از معصوم علیه السلام آورده شود تا بحث بخوبی روشن گردد و دلیلی بر ولایت عنوان شود.

این دو حدیث از متن خوب و سند سالمی برخوردار است و در کتاب‌های روایی زیاد به چشم می‌خورد. در این مقام چندان نیازی به توضیح این جهت نیست و تنها متن آن دو به طور خلاصه و با حذف سند، آورده می‌شود:

الف- «من عمل علی غیر علم کان ما یفسده اکثر ممّا یصلح»<sup>۱</sup>؛

ب- «من دعا الناس الی نفسه و فیهم من هو اعلم منه فهو مُبتدع ضال»<sup>۲</sup>.

امام علیه السلام در بیان نخست می‌فرماید: کسی که کاری را بدون علم و آگاهی مناسب و لازم انجام

۱- الکافی، ج ۱، ص ۴۴. ۲- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۵۹.

دهد، ضرر و زیان وی بیش تر از اصلاح و ساماندهی وی می باشد.

این روایت بخوبی زیانبار بودن تصدی افراد ناشایست را بیان می کند.

امام علیه السلام در بیان دوّم می فرماید: کسی که مردم را بسوی خود بخواند و در میان آنان آگاه تر از او باشد، بدعت گذار، گمراه و گمراه کننده می باشد. این روایت درباره ی شرایط رهبری است.

در بیان نخست، علم و آگاهی به هر کاری را برای ولی و متصدی امور ولایی عنوان می کند و در بیان دوّم آگاه ترین فرد را مناسب پیشتازی می داند. می توان گفت بیان نخست نسبت به تمام کارهاست و بیان دوّم در زمینه ی رهبری مردم، که صرف آگاهی و اطلاع را کافی نمی داند و می گوید: حاکم باید از شایسته ترین افراد برگزیده شود. این بیان زمینه ی عصمت را شامل می شود؛ یعنی اگر معصومی در میان جامعه باشد، کسی نمی تواند ادعای رهبری کند، مگر آن که همراه باشد؛ همان طور که این اصل در مورد غیر معصوم به طور نسبی قابل درک است.

البته، این حقیقتی است که شیطان و هوای نفس و اهل دنیا هرگز مجال تحقق رهبری را به دست افراد شایسته نداده و همیشه زر و زور و تزویر کار خود را بی ملاک و میزان پیش برده و امکان تحقق حق را محدود و مشکل ساخته است.

در رابطه با اصل ولایت به حدیثی بسیار بلند و پر محتوا تبرک می جوئیم:

«بني الإسلام على الخمس: الصلاة والزكاة والحج والصوم والولاية، ولم يناد أحد بشيء كما نودي بالولاية، فأخذ الناس بالأربع، وتركوا هذه، فلو أن أحداً صام نهاره وقام ليله ومات بغير ولاية لم يقبل له صوم ولا صلاة»<sup>۱</sup>.

در این حدیث، اساس اسلام بر پنج اصل نهاده شده و چهار اصل ضروری؛ یعنی نماز، زکات، حج و روزه بر اساس ولایت پایه گذاری شده است و اهمیّت ولایت چنان ترسیم گردیده است که عملی بدون ولایت پذیرفته نیست و ارزشی برای عمل بدون ولایت در نظر گرفته نمی شود.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۵.

## «مراد از ولایت»

در این جا این سؤال پیش می‌آید که مراد از ولایت چیست؟ این چه حقیقتی است که قبول شدن طاعات و اعمال بر آن استوار است و بدون آن، نماز، روزه، حج و زکات کسی پذیرفته نمی‌شود؟

این حدیث شریف را با احتمالات آن می‌توان در نظر گرفت و معانی فراوانی پیرامون آن عنوان نمود که مورد نظر ما در این مقام نمی‌باشد و در این جا تنها به دو احتمال اشاره می‌شود و تفصیل و تحقیق آن در جای خود ضروری است.

## ولایت به معنای حکومت

می‌توان چنین گفت که مراد از ولایت، حکومت است که با تحقق آن، نماز، روزه، حج و زکات برپا می‌گردد. حکومت است که دین را رونق می‌دهد و علت آبادی آن می‌شود و جامعه و مردم را با احکام الهی آشنا می‌سازد و بندگان خدا را به حق می‌رساند.

ممکن است منکران ولایت این گونه اشکال نمایند که این احتمال از جهاتی مورد اشکال

است و بامتن روایت هماهنگی ندارد. اگر مراد از ولایت، حکومت و اداره‌ی جامعه باشد، ولایت، امری اعتباری و صوری به حساب آمده است و چنین چیزی نمی‌تواند اصل تمام اصول و اساس تمام احکام دین و شریعت باشد. گذشته از این، ولایت، حقیقتی تکوینی است که کوتاه‌ترین شعاع آن می‌تواند ولایت صوری ظاهری و حکومت اعتباری را شامل شود.

نمی‌شود ولایتی را که باطن حقیقی تمام اشیا و امور و حاکم بر همه‌ی مراتب ظاهر و باطن است، بر امری صوری حمل نمود و چنین امری را بر آن استوار ساخت. حکومت بر مقامات و مراحل و عوالم هستی به قدری گسترده و وسیع است که در مقابل حکومت ظاهری و تشکیلات دنیوی قابل مقایسه نیست و امور دنیوی در مقابل آن عوالم کم‌ترین نسبت را دارد.

تحقق حکومت سالم دینی؛ اگرچه می‌تواند مقتضی تحقق احکام دین در جامعه و مردم گردد، ولی چنین امری تنها در جهت «تحقق احکام» دین نقش دارد و ارتباطی با «قبولی

اعمال» ندارد؛ در حالی که بیان حدیث، سخن از رد و قبول طاعات پیش می‌آورد و سخنی از علت تحقق احکام مطرح نمی‌سازد و رد و قبول عمل در نزد پروردگار عالمیان امری برتر از تحقق و یا عدم تحقق احکام در خارج به طور گسترده یا محدود می‌باشد. علاوه بر این، هر حکومت دینی نمی‌تواند مقتضای تحقق آزادانه‌ی احکام دین باشد و تحقق جبری، ارزش و اهمیت معنوی چندانی ندارد تا در این مرتبه‌ی عالی از اهمیت قرار گیرد.

بر این اساس، اگر ولایت به معنای حکومت باشد، می‌توان نتیجه گرفت که با نبود چنین حکومت و سیطره‌ی دینی، دیگر ولایتی در کار نیست و اولیای الهی علیهم‌السلام از فعلیت و عینیت حقیقی بدور می‌باشند؛ در حالی که ولایت حقیقتی الهی است که هرگز از فعلیت خود جدا نمی‌گردد. اولیای الهی علیهم‌السلام برای همیشه و در تمامی مراحل زندگی و مرگ، ولی هستند و حکومت ظاهری کم‌ترین شعاع وجودی آن‌هاست؛ همان‌طور که در خارج، از ابتدای

ظهور انبیا علیهم‌السلام این‌گونه بوده و محدودترین مراحل ولایتی انبیا و امامان بحق علیهم‌السلام حکومت بر ظاهر بوده است؛ با آن که عالی‌ترین مقامات معنوی ولایت را دارا بوده‌اند. پس چنین نیست که با سلب ولایت صوری از آنان، حقیقت ولایت از آنان دور و منتفی گردد.

در این طرح، ولایت به معنای حکومت ظاهری نیست و مراد از قبولی عمل، تحقق عمل نمی‌باشد؛ زیرا عدم قبولی عمل با تحقق عمل سازگار است؛ چرا که می‌فرماید: «اگر فردی همه‌ی روزهای عمر خود به روزه و شب و روز به نماز مشغول باشد و ولایت نداشته باشد، تمامی اعمال انجام شده‌ی او پذیرفته نمی‌شود؛ هرچند بسیار باشد» که سخن از تحقق عمل است و با فرض وجود عمل، عدم قبولی را عنوان می‌کند. گذشته از آن که باید گفت: اگر دین بر جامعه حاکم نباشد و یا حکومت دینی در جامعه‌ای نباشد، نباید اعمال آن‌ها مورد قبول واقع شود؛ در حالی که ادعا و بیان چنین حرفی آسان نیست.



بر این برداشت خرده‌ها و نقدهایی وارد است که برخی از آن عبارت است از:

۱) گفته شد: مراد از ولایت، حکومت ظاهری نیست، بلکه حقیقتی الهی است که هرگز از فعلیت خود جدا نمی‌گردد و حکومت ظاهری کم‌ترین شعاع وجودی آن است.

در پاسخ باید گفت: می‌شود کلام دو طرف در یک چنینش جمعی بی‌اشکال باشد و چنین گفت که مراد از ولایت، همان حقیقت ربوبی و اعطای الهی به اولیای حق علیهم‌السلام است که رشحه‌ای از رشحات آن، حکومت ظاهری می‌باشد و تمامی آن ولایت را باید پذیرفت و نباید هیچ یک از شئون آن را نادیده گرفت.

حقیقت دین همان ولایت است و ولایت، اساس دیانت الهی است که تمام عقاید و کردار آدمی بر آن بار می‌گردد تا جایی که نه تنها تحقق عالی‌ترین اعمال عبادی؛ همچون نماز، روزه، حج و زکات، بلکه قبولی آن هم بر اصل ولایت استوار است. البته، این گفتار منافاتی با این بیان

ندارد که تحقق عینی دین و کردار عبادی با حکومت الهی رونق می‌یابد و علت آبادی آن می‌شود.

پس این ادعا که «مراد از ولایت تنها منحصر به ولایت اعتباری و صوری می‌شود» هرگز صحیح نیست؛ زیرا دلیلی بر حصر وجود ندارد، گذشته از آن که عینیت ولایت در جامعه و تحقق آرمان‌های دین به طور سالم و گسترده امری اعتباری نمی‌باشد تا اشکال شود که نمی‌شود اساس دین بر آن استوار گردد.

سخن بهتر همان است که در اشکال آمده: «ولایت، حقیقتی تکوینی است که کوتاه‌ترین شعاع آن می‌تواند ولایت صوری و ظاهری و حکومت اعتباری باشد»؛ نه آن که منحصر در آن گردد.

البته، این اشکال، اساسی ندارد که تحقق حکومتی سالم و دینی ارتباطی با قبولی اعمال ندارد و اگر ارتباطی داشته باشد، تنها با تحقق کردار ارتباط دارد که در پاسخ باید گفت: اگر مراد از ولایت چنان معنای عامی باشد که حقیقت

حب و اعتقاد و عمل را در بر بگیرد، ولایت گذشته از آن که با تحقق عمل ارتباط دارد قبولی آن را نیز شامل می‌شود؛ زیرا عملی ارزش الهی دارد که بر چنین ولایت گسترده‌ای استوار گردد و این است معنای قبولی اعمال عبادی.

حقیقت ولایت و شؤون آن منافاتی با فعلیت و یا عدم فعلیت ولایت ظاهری در مقطعی ندارد. اولیای الهی علیهم‌السلام همیشه ولایت دارند و همواره ولی هستند؛ خواه حاکم باشند یا نباشند؛ اگرچه مردم و کردار آن‌ها با اطاعت ناپذیری ارزش معنوی چندانی ندارد که در روایت از آن به «عدم قبولی اعمال» تعبیر شده است.

بنابراین، این گفته که اگر دین بر جامعه حاکم نباشد و یا حکومت دینی در یک جامعه نباشد، نباید اعمال آن‌ها مورد قبول واقع شود کلام بسیار صحیحی است و نباید گفت ادعا و بیان آن آسان نیست. البته، این امر در صورتی است که مردم در تحقق حکومت اولیای الهی علیهم‌السلام کوتاهی و تقصیر داشته باشند.

مراد از ولایت، منحصر در ولایت صوری

نیست؛ اگرچه ولی آن را از خود دور نمی‌سازد؛ چراکه سلب ولایت صوری از اولیای الهی علیهم‌السلام حرمانی بس عظیم برای جامعه و مردم می‌باشد و آثار وضعی خود را دارد.

### ولایت به معنای حب، قرب و وصول

ولایت در فرهنگ شیعه و حدیث شریف یاد شده، از موقعیت بلند معصومین و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام حکایت دارد و همگان را سفارش می‌کند که به مقامات بلند معنوی آن حضرات علیهم‌السلام اهمیت دهند.

این حدیث، اهمیت و توجه به آن حضرات علیهم‌السلام را مطرح می‌سازد و موقعیت بلند آنان را در قرب و حب به جناب حق عنوان می‌نماید و طریق نزول و سیر صعود همگان را بر آنان منحصر می‌گرداند. اگر گفته می‌شود بدون ولایت، نماز و روزه به جایی نمی‌رسد، یعنی هیچ طاعتی بدون ولایت به جایی نمی‌رسد؛ زیرا نماز و روزه و هر طاعت دیگری وقتی می‌تواند مؤثر باشد که راهی به حق یابد و این وصول بدون عبور از طریق معصوم و امام

بحق عَلَيْهِ ممکن نیست. البته، این معنا منافاتی با حکومت دینی و دولت اجتماعی ندارد.

### «مراتب نزول و صعود حقیقی»

حق تعالی موجودی حقیقی است که دارای اسما و صفات خاص خود است. نظام تکوین و عوالم خارجی - از صدر تا ذیل و از مجرد تا مادی - و مراتب و مقامات آن و نزول، صعود، سیر، حرکت، قرب و بُعد آن حقیقی است. این حقیقت چنان بر سراسر هستی و عوالم وجودی حاکم است که عوالم اعتباری آن از حقیقت خاص خود برخوردار است و موجود بی حقیقتی یافت نمی شود.

چیزی که باید به دقت به آن توجه کرد این است که سیر نزول و صعود به طور حقیقی، بدون رابطه و برخورد با حضرات معصومین و ائمه‌ی هدی عَلَيْهِمُ هرگز امکان پذیر نیست و بلندترین قله‌های وجودی برای صعود به حضرت حق، نزدیک‌ترین نقطه به مرکز دایره‌ی وجود و صاف‌ترین قطرات آب حیات، وجود پاک آن حضرات عَلَيْهِمُ می باشد.

هر بود و نبود، قرب و بُعد، حب و بغض و حیات و مماتی در تمامی عوالم وجودی با عنایات و قبض و بسط آنان می باشد.

آنان چنان قرب و حب به حق تعالی دارند که اقرب و احب از آن ممکن نیست. میزان هر حب و قربی نسبت به حق تعالی در همین رابطه معنا می گردد و هر وصولی به حق، وصول به آنان را طلب می کند و حب به جناب حق بدون حب آنان ممکن نیست.

اگر عبادت‌ها و طاعات و خیرات و معنویت و فضیلت برای طی طریق و وصول به حق است، قبولی آن، ولایت را لازم دارد و رابطه با حضرات معصومین عَلَيْهِمُ را خواهان است. این امر، حقیقتی عینی و فلسفی و چهره‌ای از حکمت ربوبی است که عارف می تواند آن را با چشم دل ببیند.

ولی، نزدیک‌ترین فرد به حق تعالی است و نزدیک‌ی هر فردی به جناب حق با قرب به ولی معنا پیدا می کند و اولیای الهی عَلَيْهِمُ عاشق‌ترین و دلباخته‌ترین افراد به حق تعالی هستند که حب و

قرب و عشق به حق، با حب به آنان معنا پیدا می‌کند. پذیرش آنان قبولی حق است و رد آنان رد حق؛ معرفت به آنان معرفت جناب حق را در پی دارد و انکار آنان انکار حضرت حق را حکایت می‌کند. حق تعالی را بدون آنان و آنان را بدون حضرت حق نمی‌توان دید و با هم و بی هم حکم دال و مدلول را دارند.

ولایتی که به آن سفارش شده چنین ولایتی است که می‌توان قبولی طاعات را بر آن استوار ساخت و بی‌ولایت‌ها را نسبت به حق تعالی بی‌معرفت دانست و تمام کردار آنان را؛ اگرچه به صورت عبادت باشد، عمل بی‌قرب و اثر بی‌حب دانست. کردار و اعمال بدون ولایت؛ هرچند ظاهری عبادی داشته باشد، انسان را به مقام قرب و حب نمی‌رساند و در درگاه حق تعالی مقامی برای آن وجود ندارد و چنین معنایی از ولایت منافاتی با حکومت صوری و ظاهری ندارد، بلکه مرتبه‌ای از عینیت خارجی ولایت ربوبی و حکومت اولیای الهی علیهم‌السلام می‌باشد.

البته، روشن است که ولایت با چنین معنای بلندی هرگز بدون حکومت بر تمام عوالم وجودی ممکن نیست و همان‌طور که اولیای الهی در مقام ظهور و ظاهر بر تمامی موجودات حکومت تکوینی دارند، از حکومت صوری و ظاهری برخوردار می‌باشند و کسی بدون رابطه با آنان به جایی نمی‌رسد و هیچ حرکت و حکومتی بی‌اذن و فرمان آنان ارزش دینی و معنوی ندارد. آنان در رأس مخروط و نقطه‌ی پرگار و اوج هرم هستی، بر تمام ناسوت حکم می‌رانند و فرماندهی صلح و جنگ تمام موجودات هستند و تعطیل این عنوان در ظرف ناسوت، در هر شعاعی که قرار داشته باشد، حکایت از ضعف پاکی و طهارت دارد و نمی‌تواند دارای ارزش معنوی باشد و تمامی تبار کج‌مداران، از صدر تا ذیل، در گروه گمراهان قرار دارند؛ از ائمه‌ی کفر و ضلال گرفته تا پس ماندگان‌های بریده‌ی آنها که همگی، بدون ولایت در طریق شیطان گام بر می‌دارند. تنها کسانی در ذیل حکومت اولیای معصومین علیهم‌السلام قرار دارند

که اهل ولایت و برخوردار از دلیل حجیت باشند و در زمان غیبت تنها فقیهان عادل و آگاه از چنین موهبتی برخوردارند و مردم می‌توانند با پذیرش حق، خیر معنوی خود را به دست آورند.

### «حکومت حضرات معصومین (علیهم‌السلام)»

حکومت برای اولیای معصومین (علیهم‌السلام) لازمه‌ی حب و قرب الهی و امری تکوینی و منصبی شرعی است. حکمی که معصوم (علیهم‌السلام) می‌راند، حکم خداست و امری که می‌کند، قانون شرع است و لسان وی شریعت است. آنان در این امور نیازمند رد و قبول مردم نیستند. این مردم هستند که باید رد و قبول آنان را نسبت به کارهای خود هماهنگ سازند و اطاعت و سرپیچی خود را در گرو رضایت و مخالفت آنان قرار دهند.

اگر مردم حکومت معصوم را پذیرفتند، قابلیت معنوی خود را فعلیت بخشیده‌اند و چنان چه آن را نپذیرفتند، خود را از نصاب کمال خارج ساخته، از صراط مستقیم دور گردیده‌اند و در طریق گمراهان قرار می‌گیرند؛ نه این‌که رد و

قبول آنان در فعلیت حکومت معصوم نقش داشته باشد و معصوم (علیهم‌السلام) در حاکمیت، نیازمند رأی و نظر ورد و قبول آن‌ها باشد؛ زیرا حضرات معصومین (علیهم‌السلام) فعلیت حکومت را در تکوین و اصل ظهور خویش، از حب و قرب به حق تعالی دارند و حکومت آنان تنزیل حکومت الهی می‌باشد و در مقام تشریح، منصب شرعی آنان چنین حاکمیتی را به آنان اعطا نموده است و مردم در این جهت نقشی جز اطاعت، تمرد، تمکین، طغیان، سرپیچی یا انقیاد ندارند.

### رابطه‌ی همگان با معصوم (علیهم‌السلام)

در مورد قرآن کریم، این تنها کلام کامل و سالم الهی گفته شده است که برای مؤمن شفا و هدایت است و برای گمراهان و ظالمان و زورمندان جز ضرر و زیان و خسران نیست. قرآن کریم مؤمن را به حضرت حق نزدیک می‌نماید و ظالم را از دیار حق دور می‌کند و وی را گرفتار حرمان ابدی می‌سازد. ولایت نسبت به اولیای معصومین (علیهم‌السلام) این چنین است و برای مؤمنان و اهل ولایت - همچون ابوذر و سلمان (علیهم‌السلام) - قرب

و حب به حق را نصیب می‌سازد و برای گمراهان - همچون اهل جور و خلفای ستم‌پیشه - حرمان و دوری هرچه بیش‌تر از جناب حق را در پی می‌آورد.

وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در عالم ناسوت، کوره‌ی تصفیه و تمایز است و برای همه لازم می‌باشد. از زمانی که این وجود شریف در عالم ناسوت نزول اجلال فرمودند، تمامی افراد مورد آزمایش خاص قرار گرفته و هر یک به مقتضای طبیعت خاص خود از آن وجود شریف بهره‌مند گردیده‌اند؛ چه خوبان و اهل هدایت و درستی و چه بدها و گمراهان. خوبان از هدایت و پاکی هرچه بیش‌تر بهره برده و بدها و گمراهان راه صد ساله را به دمی و کار چند صد ساله را در مدت کوتاهی از عمر پیموده‌اند.

به طور مثال، ابوذر، مقداد و سلمان، بدون ظهور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌بایست مدت‌های طولانی از عمر ناسوتی خود را سپری می‌کردند تا به کمال مطلوب نایل آیند؛ چرا که تحصیل کمال مطلوب بدون وجود حضرتش ممکن

نیست، ولی آنان در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کوتاه‌ترین مدت، چنان مراحل کمال را می‌پیمایند که سلمان با خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله ارتباط معنوی پیدا می‌کند و: «سلمان منّا أهل البيت»<sup>۱</sup> می‌شود و ابوذر به مقام صدق می‌رسد. همین حکم نسبت به گمراهان و معاندان حق صادق است و همچون ابولهب که طینت عناد و الحاد دارد، در کنار رسول الله صلی الله علیه و آله، در اندک عمر ناسوتی، خود را چنان نشان می‌دهد که گویی در همین حیات ناسوت، تابوتی از آتش می‌گردد و لطف آن حضرت او را چنان واصل می‌سازد که راه چند صد ساله را در مدت کوتاهی از عمر می‌پیماید و با دوزخ همسو می‌گردد؛ به طوری که اگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله نبود، ابولهب نمی‌توانست در عمر ناسوتی، خود را فارغ از هویت طینت خود سازد و فعلیت دوزخی یابد و در راه می‌ماند و گِل وجودش در خمی به سر می‌برد. پس مقام خاتمیت بود که بر وجود ابوذر و

۱- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۱، نجف، حیدری، ۱۳۷۶ق، ص ۷۵.

مقداد و سلمان دمید و ناصافی های ناسوتی را از آنان دور گرداند و این مقام خاتمیت است که بر ابولهب می دمد و قشر صوری آدمیت را از او دور می گرداند و لایه و لعاب آدمی را از او می زداید و او را بی هر آلاشی ظاهر می گرداند تا ناسوت وی را به آسانی و در کوتاه ترین مدت پشت سر گذارد.

وجود شریف آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای تمام اهل عالم، رحمت و نعمت است و رحمت آن حضرت به مؤمن، وصول به حق تعالی در کمترین مدت، و رحمت آن جناب به اهل عناد و الحاد، ظهور فعلی طینت آنان در ظرف محدود ناسوت به وصول اسما و صفات جلالی حضرت حق می باشد.

همان طور که ابوذر در صورت عدم نزول ناسوتی آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمی توانست به کمال مطلوب خود نایل آید، ابولهب نیز نمی توانست - بر فرض محال - در عمر نامحدود، خبثات خود را ظاهر سازد و خود را به اسم «مضَلَّ» واصل گرداند و شایستگی آن را پیدا کند.

در مقام ولایت و نسبت به اولیای معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام این حکم به قوت خود صادق است و مقام ولایت، فصل الخطاب عالمیان می گردد و افراد را در لایه ای از ظاهر نگاه می دارد و به باطن می پردازد و همه را در آزمایشگاه طبیعت قرار می دهد و به نوعیت و جنس خود باز می گرداند و هر یک از طوایف خوبان و گمراهان را به هدایت عینی نایل می سازد.

وجود مبارک حضرت «علی» عَلَيْهِ السَّلَام است که الهه ی کفر و ضلال و کسانی را که تابوتی خاص از آتش در دوزخ دارند، به دوزخ واصل می گرداند و آنها را در لایه ای از ظاهر آشکار می سازد و کفر و الحاد و ضلالت و گمراهی آنان را در ناسوت ظاهر می نماید؛ همان طور که مؤمنان خاص خود، همچون عمّار و ابوذر و مقداد را یکپارچه صفا و صافی می سازد و وجود آنها را چنان جلا می دهد که بی مهابا چشم بر چشم حق می دوزند و قرب و حب را بی حجاب در می یابند و این امر را روشن می سازد که وجود شریفش فصل الخطاب خوب و بد است و این صعود در

ظرف افق اعلی حکایت از حقیقت بلند «ارتدّ  
التاس إلا الثلاث»<sup>۱</sup> می‌نماید.

چنین نیست که کسی در حضور معصوم علیه السلام  
قرار گیرد و فارغ از خود نگردد و کمال و ناپخته  
بماند؛ چه از خوبان باشد و چه از تبار بد سیرتان.  
هر کس در مقابل او قرار گیرد و یا در کنار او  
باشد، با جهت و جبهه‌گیری خاص خود، خود را  
ظاهر می‌سازد و هویت خویش را آشکار  
می‌گرداند و معصوم علیه السلام نمی‌گذارد کسی در راه  
بماند و همگان را به مقصود و مطلوب مناسب  
خود می‌رساند. این مقابله تنها مقابله‌ی صوری و  
حسی نیست، بلکه تمام انسان‌ها و موجودات و  
حیوانات و نباتات و گیاهان و اجسام منزل مقابله  
را دارند و موقعیت غایبی خود را بر این اساس  
می‌یابند.

### «استاد حقیقی»

استاد حقیقی در واقع ولی الله است. آن کس  
که می‌تواند تمام شاگردان کلاس خود را فارغ و

۱- الخوئی، ابوالقاسم، معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۳۱۵.

واصل گرداند، معصوم است. او هیچ کس را  
سرگردان نمی‌سازد و هر کس را به فعلیت  
وجودی خویش نایل می‌گرداند.

استاد لایق آن است که بتواند در کوتاه‌ترین  
مدت، شاگردان خود را به فضیلت و جود آنان  
برساند و آنان را معطل و سرگردان نسازد؛ نه  
این‌که بسیاری از عمر آن‌ها را تلف سازد و آخر  
نیز هیچ! اگر استاد مهارت داشته باشد، لازم  
نیست سال‌های فراوان، شاگردان را در راه نگاه  
دارد و آن‌ها را وابسته به خود سازد؛ همان‌طور  
که درس‌های عادی این چنین است و ممکن  
است استادی کسی را عمری آموزش دهد و در  
پایان نیز بذری مناسب در دل او نکارد؛ در حالی  
که استاد لایق به اندک مدت، دل شاگرد خود را  
صیقل می‌دهد و بذری تحقیق و پژوهش را در  
دلش می‌کارد و او را بی‌نیاز می‌گرداند.

طبیعت دم و نطق و سینه به گونه‌ای است که  
در بعضی حیات دارد و دمشان دم می‌سازد و در  
برخی با وجود علم کارگشا نمی‌باشد؛ درس  
می‌دهد و تحقیق می‌کند، ولی این درس و تحقیق



تولید حیات ندارد و زنده‌ای چون مردگان و یا مرده‌ای چون زندگان است و ثمرات عینی و آثار واقعی ندارد.

به همان درسی که این استاد می‌دهد، دیگری هم مشغول می‌باشد، در صورتی که نتیجه متفاوت است؛ درسی استاد می‌پروراند و درسی متعلمی را در خانه‌ی انفعال به چله می‌نشانند و به تباهی می‌کشانند.

وجود معصوم علیه السلام این چنین است که همه را فارغ می‌گرداند و هر کس را واصل می‌سازد؛ خواه از خوبان باشد و یا از بدسیرتان، در هر صورت، آنان شاگرد خویش را از خویشتن خویش فارغ می‌گردانند و خواه آنان شاکر باشند یا کفور، نتیجه حاصل می‌شود و کار به پایان می‌رسد و استعداد فعلیت می‌یابد؛ اگرچه به شقاوت ابدی بینجامد.

این گونه نیست که فردی به مقام ولایت نزدیک باشد و معصومی را ببیند، اما بی تفاوت بماند و خود را نشناسد و در میان کوره‌ی قهر و حب، ذوب نگردد و ناخالصی‌های خود را از دست ندهد و صفای خود را به دست نیاورد.

این امر موجب می‌شود کسانی که با اولیای الهی علیهم السلام قرابت و نزدیکی پیدا می‌کنند، زودتر و آسان‌تر خود را ظاهر سازند و آنان که دورترند، کم‌رنگ‌تر عمل نمایند.

کینه‌ای که اهل عناد و بغض با اولیای معصومین علیهم السلام، به خصوص با مقام ولایت امیرمؤمنان علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام مرضیه علیها السلام دارند، هرگز هیچ کافری ندارد و بغض و عنادی که منافقی به ظاهر مسلمان با حضرت امیرمؤمنان علیه السلام دارد، هیچ اهل کتابی ندارد.

بغض و عنادی که یک به ظاهر مسلمان می‌تواند به مولای عالمیان داشته باشد، هرگز در وجود بت پرست یافت نمی‌شود؛ زیرا آتش قهر آن حضرت علیه السلام کوره‌ی این به ظاهر اهل قرآن و قبله را چنان گرم می‌سازد که دیگر گلی در آن نمی‌ماند و یکسر آتش شده، دود می‌گردد و دوزخ می‌شود.

خوبان و بدان بدسیرت چون در جوار و مقابل اولیای الهی علیهم السلام قرار می‌گیرند، جبهه‌ی خاصی باز می‌کنند و حالت شرطی به خود

می‌گیرند و اهل حق، قرب و اهل باطل، بُعد و دوری را می‌یابند، ولی کسانی که دورتر از این نور و نار و حب و بغض و لطف و قهر به طور طبیعی مسکن می‌گزینند، کم‌تر شرطی می‌شوند و «لا بشرط» باقی می‌مانند و عناد و بغض خاصی نسبت به کُمل اولیای الهی علیهم‌السلام پیدا نمی‌کنند و به طور ملموس، در خود استنکاری نمی‌بینند. همین امر موجب می‌شود که بغض و عناد مسلمانی به صاحب ولایت بیش‌تر از یک کافر می‌گردد. قرب به آن حضرات علیهم‌السلام بُعد می‌آورد و بُعدش قرب می‌آورد و در خوبان خوب، خویش قرب می‌آورد و بُعدش قرب آرزو می‌نماید.

این امر خود حکم طبیعت است؛ همان‌طور که کرم کنار درخت نمی‌تواند آسیبی به درخت وارد سازد و آسیب درخت از کرمی است که از حرارت همان درخت ارتزاق می‌نماید و در درون آن است.

دشمن خطرناک، دشمن داخلی و خانگی است. دشمن خارجی قابل کنترل است و

می‌توان برای رهایی از آن، جهات گوناگونی را یافت.

آفت و آسیب تمام انبیا و اولیا علیهم‌السلام و اهل دیانت و دین‌های الهی و آسمانی از درون آن‌ها بروز می‌کند و آنان را از درون مورد آسیب قرار می‌دهد تا جایی که دورترین افراد و خبیث‌ترین عناصر شوم ناسوت و تابوت آتش آخرت، خود را نزدیک‌ترین فرد به اولیای الهی علیهم‌السلام قرار می‌دهند و خارِ راه خوبان می‌شوند.

### خلاصه‌ی کلام

از بیان این امور به‌خوبی روشن شد که ولایت اولیای معصومین علیهم‌السلام از عالی‌ترین مقامات وجودی می‌باشد و رابطه‌ی معنوی با آنان، علت قبولی طاعات قربی می‌گردد و محبت و قرب معنوی به آنان، بدون قبول حکومت تکوین و تشریح و باطن و ظاهر ایشان ممکن نیست. حکومت باطن و ظاهر از لوازم ولایت آنان است و ولایت، در حکومت صوری و ظاهری ایشان نمی‌باشد. ولایت در غیر معصوم، در حکم و موضوع محدود است و مناسبت لازم دارد و هر

مرتبه‌ی حکمی از ولایت موضوع خاص خود را  
طالب است و اثبات آن نیز نیازمند دلیل  
حجیت است.

